

۱۰۹۹

حایی  
ادبیات کتبخانه‌سی

۵۷  
اساریع دل‌انفع الحیران

حسن



غیر تو مارا نمود عز  
 بود به پیشکنی خود بی بدل  
 جلوه ای خد کند و نی تیکان  
 جسم کشاور ندر نشان نیاب  
 با غنجه صنع پراوازه شده  
 بدل جان خدم تو گفتگو کرت  
 نیست شود باز حکایتی بود  
 شایانی آن نیز منست  
 هست کن نیست کن مرد  
 و نکره از زاده افشار  
 قند به فری رک کل بوی  
 جمله تو سی در دهمان غیر  
 کون و مکان قطعه در بای تو  
 عین و خود آمد هست  
 پر خوش شید وجود آن

سوی تو باشد تکلی سعی ما  
 شامد حسن تو بود از ایل  
 خواست که طاش بود  
 غنچه صفت حون مها  
 طرح کلستان حمان هاست  
 کلین مکان سکفت زرفت  
 نیست ز تو مافت بیش و خود  
 حون رازل ملد د عالم  
 غرعت خاری که دهی  
 برگمکو د حوا مرکشان  
 مسوه مر تو د از خود  
 خبر تو سیکن این در  
 ای د و حمان عرقه کی  
 بسیع آشیات للهیت  
 جمله ذرا است نمود لواند



ای کرس مررت الیجا

از هشت کله سیمه حانه

نام هن حجر الا سکو داش

ای لرمت واسطه بود

شد همت زینت مانع جهان

کیست که مردانه از حانه

مردم دیده حجر الا سکو

حشم زخم که ترا در حرم

آنسه سان صاف دل دل

کامده روح القدس عند  
 روشن از جسم و راغ غلی  
 سایه بفرق مکانه خسته  
 آمده با روح قدس در  
 سرورا ولا دستی دم او  
 مرد و جهان قنیت یکمی او  
 را طبود و نو دم  
 برخط پیشنه کشیده قم  
 دی که فقر و فاز زن تو  
 که زبان بونکفت شد  
 سکه تو بود عالم عان  
 کرد طبیعه و سرمد دکره  
 دامن واش مجز شد  
 نوبت دولت ز توان  
 آنکه شرف یافت بدید

از شکلی بس عجیب  
 تازه کلیستند باغ  
 سر و قدی سفلک فتنه  
 لال از و طوطی سرگشتن  
 علت غایی به عالم او  
 مانده به جا اثر روی  
 واسطه مرض و خود به  
 تازده برخته مکن قم  
 ای شرف عرش شفیدن  
 خطبه دران رفرساتونه  
 پیش از آمدن ز کاغذ

بود و خود به درست تو  
 پر روزا حاق درون  
 ناطق اکنده سخوش  
 هم زرسد که حد دهانه  
 کی سدا نجا نکند نشد حمل  
 کی سیحا سدا و می درید  
 شد دی از صد نتوانم  
 سکر هم از نفت خاص  
 کر جد کی شکر ساری او  
 ذکر جمل زولی التعم  
 کیف مد مت بلسان

در نفت سید المرسلین و خام النفس صلی الله علیه  
 وقتی ازین پس درین مدت  
 پی بدلی بود خود را تم  
 رشک برداشته شد  
 کش خود بود هم جان

مانه تو دیدم نه اگنه تو دید  
 خود بخود از تو بخای دویم  
 محنت محنون عیم کوه کن  
 تا شده مخود مردا واز تو  
 تو به لطف و عطا در کرم  
 خامی زاف نه او لب  
 اگنه با واز دل تو ربود

**در سان خلقا را شدن رضوان اسد عالم**

فتح عالم کون دیاد  
 خاک شنیان حوشید  
 جونکه ناشد همزین خان  
 عفیر خیز خواشد همار  
 هر یک ریشان بیش عفتری  
 آگنه از وسکه دمن شادر  
 بس که بجان بود هوخواه

فایعه علی اکل بجز الوفا	محوش از خوش بسان
آتش قهش بعد ویر	اگنه از و خرم دست
جستیار اعم آمد سرمه	قول بی داده بین فوج
وزرع ق شرم شده غرق	اگنه حاکست روشن
صافی پاکزه جو ما معین	تاره از و کشته کلستان
تافت برای فاق نبور	اگنه خور شیم بر قند
کردیش داده بلک لاما	مرتبه حاک از و شدرا
محوز عرج آمده زر گنین	رویی رسنیش هم بزر
سرز ز مین آمد شده ماسما	خیز اسرار امداد حاک
کرد نهی کنیت او بو ترا	د جونکه علی داشت حاک
کنکت فرد وس عالم و ز	و ه که ازان جاک هم
سویی حسن آمد ه رویی	سبسل و کل اجنبی شیخ
بار و زندان کل از یمین	آن دونها نمک دار
تازه تراز تازه تری هی	هر دم ازین باغ بیری
نظم چیان شد براج هک	آن ده ده ده و بخوبی فوج

خلیل

هر د و عمان کرد و د علی الرضا	خلیل محمد کرم مرتضیا
خلوک کرد کلی از هشت	باز زان طیعت غیر
گفت او کشت آنزو	سرد تقوی کرو آزمای
شهرت ازان مافتی	زند ز دای مه متوقی
در صفت شران وفا	سرزده زان باز علی
آمکنده علس تک خسنه	او سفراوت شاده
محارش ن غشکری	زاده ازان زیده کو
سایه د هی طوی باغ ارم	بح رحایا کان و فا کرم
و ه جه کلی کلش آمدید	باز حکوم کلی آمد
پر شد از و دام اخیر زانه	نکنست و مر در لان
باز بان سله بوسه	رشته که از حق نبی
کار نهایت بدست	نقشه اول جوان بسند
خلیل جهان مافتا امان	ما دی دین مجیدی
روی ز من رکنداز عدل	کفت نی از طفیاد
با عدم نفس او قرین	قال د جال شمشیر

باز زان غنج خون بکفن	رسنه کلی بازه تر حمن
کشنین یافته زورین	کلبن تو حید علی پیش
کاش کرد دن ریاضن	در بر آن رو صد عاصد
سرزده زان باز همال	داده هنای علوم دست
شدف کو ه عالی فرش	ساحت دری علی شد
علمه در روی ز من دوا	از دم عیسی نفس باقر
باز سکفته کلی از باغ او	داده حلا دیده فرعون
بت دن دکران اسلفت	غنج شدم آن سمه
صادق صدق بصدق	ناظر منهو کریں فا
باز زان کلی تبار	و ه جه طب بو دیده
کام ولاست شده شرین	یافته شمکن عجیب نیاز
آنکه بردازد اغایم	کاظم غلطست بخلیل
باز د میزه حمن و کلی	کامد روح القدس
خاک خراسان شده زیو	خلیل بان بو شده پر
دم جه رم از صفت بی	داده پیغمبر خراز مسهد

بوز

هر یک ازان کو گتی فروز  
مر یک از شمع جن من  
سرده شان سلسله نکنه  
از ستم خادمه و آشنه  
هر که با آن سلسله بسوشید  
زان کل و کلار بسوی خم  
من که در ان رو خدم ریما  
خانیس سر و سین هر یا  
نمیست او عطر کفن رس هر یا

در تعریف بای کعکه که عارت کرده خصلت حمل

حروف شناسان خط شویم  
نمیکند ازان فروع و صیون  
هر یک از شن از دن رو ده ای  
شسته کر پیش از این نکست  
حولان مر شش شیوه ستدی  
راز کشان یان کلام قدم  
نمیکند ازان فروع و صیون  
بسه درین رو ده ای  
شسته کر پیش از این نکست  
طایفه کز شخنان اکمه  
جون که بحر تیعن سفتة شد  
پیشه از آمدن زر بکان  
آدم حاکی چو شنید ازان  
سکه تو بود عالم عیان  
دوصفت کعبه حنین  
اسکه تو بود عالم عیان  
بود اساس شنکن یا کات  
پیشه از خلوچمان حمل  
سال تو بکند شت برا ازان

کعبه بو دکنی مادر دشنه	بیت نخست که مادر دشنه
طرف نهانی ما همان	گرد وی از مر طرف نهانی
دو دکنده کوه داشت	مکه بران سطح ز مر بن
جون نشو دجله سانه خوا	را داشت مدن مکه نهان
منزل عشرت شد و درم	آنکه ازان بافت مدن
کار فکشت ازان ساخته	فرش ز من حون شانه که
کرد خداش لق ام القراء	کشت مکان حرم کرما
کرد ده سوت نکن بحال	از می مکن ز من ذوال حلال
یافت نمکن جو خاتم نمی	کو د نخست کن رو مین
امفع و اعلی بدل بوس	بود سجما حل قنس
جون نشو دجله سانه خوا	اصل ساجون که شادل
خواه ز من کو بی خواه	نقش بر است احمد
آدم حاکی چو شنید ازان	کشت جو بران مکان
سایه کلار جمان ساخته	طینیش از روح شا قند
بو د بکراحد ذوال حلال	در حرم خلد بسی ما دل

کرد می ای

کر دندایی بی بل پیس  
گفت که این جا نه هر کو  
باز همیش خد خوش  
انکه تو خوانی حجر اسود  
بود خشنده خوار قمر  
یافت زده ای سایه آزاد  
کامد ه بار وح از هشت  
تاده از نادل مایه  
گفت پر که میں هدایت  
اذن فی الناس فطایش  
داد ازان تاشن دکوس  
زفرمه صید از انس بخشد  
ساخته از سر قدم ندی  
پی سین راه نه پیو دهند  
با زینا بد ببردست باز

عاقبت از خلقی مردن داند  
به تسلی و می مد فریون  
یافت بران عصمه مکن  
کعبه مارابود اکنگان  
طوف کن کشته کر عان  
باز همیکن دیش  
کرد و می ز غایت پیش  
کرده بیشتر از مو دل  
رحمه الله که حسن ملاک  
بود ازان خاکل خاکلش  
کی شود القصه درین دل  
ششسته جو کرد میز طوقی  
جو که فرسن بندیدان خیل  
دست بکار و زبان پیش  
کارست این نکا خیش  
تازه کلیسته زیاغ جهان  
ردش از توشیم و هوا  
تازه شود لیک هر فدر  
خانه جوشد راس سکنی کر

نی محبت

قبله اود راه آفاق عن  
پنجتی واسطه آب دهل  
سجده که عاید حاضر بود  
هر کند حاجه بد و جنگو  
کی خور دانجا غم تر و تر  
کرد و دان خاریده فرو  
سبع زمزمه همان آنست  
حاصل از وصل کالا دل  
نمده سرون ز مطفف  
یکنیفس نه کردش بر و نه  
کار و عالم شد از و سه  
پاک کند نفس ز هر کند کی  
در ره اوساخته از سر قدم  
کونه بین ره خ امسیده و ز

درعرف ملکه که خیر البلاد است و مبنی مرشد داده  
نی محبت روی نی پایان  
او جو ملایک سخنگش غل  
کعبه ولی قبله طارمود  
در حرم کعبه و اطراف  
کر به کارست تاجی  
کس تو اند که نند کل  
نش در وح ای بدنا  
جمع در امن نه حالات  
مجود اغلی که در حی  
نیست در من این بین نیست  
تا مخدافت علم افراد  
آیه کیست و هر دن  
مر که رسیده بوجود  
بسیح پیچ سیح ولی پیغم

بود درین را د لیل  
مرغ نیامید بجن در حرس  
منظف خود را نظر کاهما  
باکنه غلسش حرس  
کرده بنادر دیام حل  
قا عده نهاد حکای  
عاد کان بعد السی  
کر به مردست راحنی  
رخنه و ساخته شد چند باز  
در سیان اسرار کوعه مشرف که قبله کاه طا هشت کا

سوی و می رند کسان  
مسجده که آن شد و مسح حق  
سایه نیاند ز صاف  
نایب حق آمد و طفل خدا  
سایه صفت ز نک ساده  
دل که بود در دهگی بزم  
یاقته از قدر علی خلاص  
غار غاز از کان مع سیح  
طاعت او نیست بغرا نشود

زمزمه صفت ازان حصل  
آن ز سد بالکه صفری کوتا  
داعی خود داده هماره ما  
اکندره کشم شده و گشت  
جون ولی عهد شنید این  
بانز خوچاچ دارم بحیش  
کر به مردست راحنی  
رخنه و ساخته شد چند باز  
کعبه نیاشت که در نیان  
مسجده که آن شد و مسح حق  
سایه نیاند ز صاف  
نایب حق آمد و طفل خدا  
سایه صفت ز نک ساده  
دل که بود در دهگی بزم  
یاقته از قدر علی خلاص  
غار غاز از کان مع سیح  
طاعت او نیست بغرا نشود

ملکه شد قبله اهل خاتم	هر سما اسلام علی خاتم
طغه بر کسریزند خاکی او	کل خجالت خانی داد
ریک ز میش خوی خسما	کم شده کامن هنرات
جنت عیتله فرعون	جمع در و شته نعمت
کلنه و مانع سحرش مشکبو	بی نه و منحوانه بزرگی هو
فرعنه و خرمان و دلت	عرش نه و طوی او سایی
ماغنه و میوه او حاضر	راغ نه و هیزه او ظاهر
بر داشت هشتار او فرق	طوطی طبع من ان شیر

در تاریخ این نامه **قصص انسانی**

سمی بود از جبه و ویان	جهت که با ما به کامنی
یافته ز منصب پر اکمی	عقلکه مانده پس پیرو
کی شود آگاه از سر این	دلکه در تما فته تو زی
پیش ز اسرار خدا چنی	دلکه بود پرده از خاقی
یافته از قید تعلى خلاص	آخوند دل از علم عشق
کیک از از از از از از	طبع که در ظلم سخنی خود
نقب زن ساخت ای خود	غاله ساخت از لکن من
از بی اسرار سکر ریز شد	ر بخت برا و طلاق من
مشت ترافشان در روی من	این که از حمد که از حمد
کم در قم باعث نظم کتاب	این که جند که بودند
کفت پنجه عین فدا	پر خرد را جواز ن محضر
سفت بد زالمان	زان خبرش فیض آزل
فهم شد از شرب بطاخه	جون فتوح دل و جانش
بر دل و جانش در ارادت	
کرد فتوح الخ میش لقب	

در بیان آداب این مقام که خانه ایست مفسوّر

ای که در من کوی قدسی  
خوبیش رفاقت نمکن قدیمی  
یا بی از من سیک کام کام  
حونکه نهی بر سر کام کام  
پایی بندازه در من کوی  
چه در در ویش هاده  
در همه جا هست ادب هر طریق  
ره ند بند آنکه ندارد اذ  
هر که ادب است در و حاکم  
که صفت از همکنندگان  
حال حرم حرم در دنیا  
عمر و نیاز آزاد بر می کنی  
روی ادب نه در می کنی  
آینه خوبی ز فرم صفا  
دواده در اور حرم نمیری  
روی بدان ار که همی  
توبه کند مر جه نشستی  
پایی تبر دوزه ایش  
دست ز دامان غرض  
راه و صیت پزمان  
در راه دین پای غم طالم مشو  
مال کس ز ایکان بازده  
حامل اموال مظلوم مشو

تا بتواند بس ایکان  
سالار ره را بطبعت  
را حلدر اشد نهست نما  
کو زیست دست او را بتو  
قطره ایک ای ای ای ای  
تائیدت سایه بکر بای ای ای  
هست بقر آن صفت خضر  
یایی توکر ددم جادمه  
با لکه جرس نه زار تویی  
تیز زماني جو مغدان حکای  
کو نکشود هست در ان کو ظه  
د امن کلهم بو داز خار حاک  
غنج ازان خار شود خون  
کان کل شکیب شود دعنه  
کوشان عارف مقاول

که همیک حبه بودن  
لقد طبعت بطبعه نهار  
نفس تقویش صفت  
غم تو بیم که بور تو  
که ببری ره بقطار  
حمل خود راست کل دفعه  
زاد قویت کله آن تو  
آبله زن ره بوری  
نشود از کوش عتمانی  
جوان بحریان خرو  
آبله پایه زان حشم و سر  
که رسدت خار مغدان  
ورکنده خار حبوز  
برخجه مشوار استم خار را  
که بودت از تخت من ملال

که همیک حبه

ای زکلت بازده سرل  
 نیز که شد پرده کش ساز  
 مطلب عشا قنایه  
 هر جه نه زین پرده ای  
 روی ناز خانه در رکن  
 دن ترا شادوار کان  
 ناق اکر نیست ترا زیران  
 کر شود راحله باد بای  
 کر مادمکت نود دست  
 پی به اس سبته بگرد غبار  
 پاشنه از خند و همن باز  
 والد حیرت زده وسته  
 پشت اسد تو خور شد کم  
 سایه بفرقت که مغلان  
 به که سرده سلطان  
 پای فرور فته تقدیه  
 به که نشینی برس شمال  
 با نمک حیدی بشنو و صوت

هست زنده بخت باکل  
 پا یه بیعا و تعبدیان  
 برشته تد پر ز سوزن  
 هرچه بران خنه ز دی  
 بازکن از خنه پر ده تی  
 کره ز مرکست فرامو  
 لب کش باقی کار  
 موی رمکر ده دل در دل  
 و بحیم کن به خوش حم  
 فخن حرم رو فده خلد  
 قبله خوبان عدی د  
 با دحو در ده آونخنه  
 با دسلن امر من نک او  
 سند سیاهش له ازان  
 جون تواران سند سوی پ

برخک نشک جور بجان  
 رخت بمعقات تج درسان  
 خلعت سوزن زده ازین  
 آی مردن از هم سورن  
 به آه ترا خنه سفند روی  
 به که بود کار کفن بویت  
 نغه لیک زن احوال را  
 سینه خواشیده کر سان  
 هست سیه پوش کار مقیم  
 او بجان سحن مربع آو  
 سحمده شوخان عجم سوی  
 غالیه دیج همان آخنه  
 دیده هان سمه نشید او  
 دست تمای مین اند است  
 بوسه زنی دست که باستی

ببر سر کرد و ن زن را فقر  
 سوی قدم کا ه خلیل اللہ علی  
 پای مرد ت بسری مرد نہ  
 تانشود در عرفات دو  
 لکمش منی د امسار ز حون  
 شنک دست آرزو ب حار  
 حون دل از زن غل ب بردا  
 سکر خدا کو له که توفیق داد  
 در نه که یا که بدین ره برد

پرسوفت که سویق حق  
 محنت مان را بسی شنید  
 زد بد کعنه دل خود کن  
 سوی من افکن طبیعتی  
 گفت خدا یا پس ه محنتی  
 بہر تو نہ بکسی رقت ام

پی سرو پادر گئو دوبوده م  
 نه سر و قنی و نه سامان نی  
 بخت و را پای اقبال حست  
 آمدش از حضرت پیغمبر  
 بر بهم زین پایه سرمه خسته  
 سوی خود کش راه همکی ام  
 باطنی از شوق خود دار ام  
 بر در کرس نفرستاد است  
 حشم بهم بر احسان  
 از تو بامد همین حست

در دلم فتا دیکی اضطراب  
 پال بهم بزدده بر واگرد  
 مانده بصیر ای حدا ای  
 کوکبه عشق ره نهشند

روز ازین میش بعد  
 صرع دلم سوی عزم  
 من بخفا ای نلک حجت  
 شوق چرم در دل من ز

دل بو فای

هر که جدا از اندۀ نزد کویی پر  
غفران داده کی سروسامان بود و نوار  
به خدا امیر ب عاشق  
حال غرسی دایر میم پن  
از نی تشنگن دلی دل  
نمود نور و نعمت بازگردی  
بیت من این حوا مبارک  
سایر کن آن روده که عاشق  
یاد گفیان ناله ک شهمای  
صاصر از اندۀ عدم اشیاق  
از مرده میرختم اسکندم  
پائی زرسکرده قدم هزاردم  
سوخته از کرمی ره مال او بر  
زان کل شکن نغمه سکنی  
پر حوان زرعه و از روح

در همه حاصل است ایشید  
وزالم که بجزیرت نیز  
راست کن آمند نیز  
ز آتش غم نک صریم  
یک دوست پیز خداونی  
همم نیز مان عینی راز کوی  
عن لدن البح صدیق  
نمکش با روح فرادت  
خیزدم از جان به سایی  
وزالم فرقه و فراق  
نگه در من راه نهادم  
مسزدم  
دکر حرم لو دخودم  
ساخته با جشن فریاد  
طایر جان مرع خوس  
با دیه سماهوای حرم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
جَاهَهُ دَرَانْ بَعْدَهُ زَيَانْ  
زَيَانْ سَفَرْ بَرْدَهُ تَشْوَلْ شَرَادْ  
كَرْدْ رَفْتَهُ قَرْسَانْ تَمْسَعْ  
دَسْتَ شَدَهُ كَوْهْ نَافَنْ  
زَاتَشْ دَلْ شَعْلَهُ فَرْدَزْ  
بَرْ خَرْدَكْفَتْ دَرَانْ  
سَنْتَ رَامَسَكْ دَرَانْ  
آيَهُ خُورْشِدْ جَهْ رَعْمَ  
آيَهُ خُورْشِدْ خَلَاسِيْ  
غَسلْ دَارْمَدْ دَكْسَازْ  
كَرْ دَغَارِسْتَ كَرْ طَبَقْ  
مُوَيْ سَرْتَ سَهْتَ عَلَاقَ  
مَكْ بَكْ نَهَا مَهْ كَلَازْ  
أَوْلَى زَالَائِشْ تَنْ كَلْ  
بَرْ سَرْ آنْ خَاكْ بَرْ زَرْ آمَرْ فَنْ

حمله بفریاد و فعا من شدند  
تا که رسیدند با حرام کا  
کو نه دگر گو شده اند که مرد  
سینه بر آش و ملک زان  
حمله در این عرضه و ز آمدند  
از تعظیم که ای قافله  
غسل نمایند یکاک تمام  
داده در ادر حرم که ری  
رکن ز داینه صفا داشت  
ما هشود اهل رستم  
نه همان کرد که بر طامرا  
کانت همسایه همان متصل  
کعبه صفت آن ری نهای  
بس محمل در او پاک شو  
یشت غسل از مدن رشته

بر تو شود فعل طبعت ام	جو کمه با حرام غایق امام
به بو دار سازش از خود	از پی احرام از را رسیده آم
حاصه حرام سو شان بین	بر صفت مرده در گن
مرده کی افسوس نیست از مه	میل کج مرد کیت از مه
با کفن پاره رو زد از من	سر و کل و میسم و نسیم
نفره لیک سر زده اند	رو بر انگل که کرا سده اند
را کنه حدیث است موافق	تمیسه راسازی هستین
کسب کن روا اتفاق این	ما نکنی تسلیم محروم نه
نفره پی تمیسه کفتن بر آر	تمیسه نیست کوکوش در
لک و اللہ الا شکر لک	
ست بری هل صیرت	نفره لک ساکل ملند
دست را فعال طبعت	تمیسه بانیت تو کشیاز
بر تو شود و اجیل زم فدا	کر سرموی کنی از خود

دو رشود مدل مکن سوی	انجنه در احرام حست ازان
مسجده کن آن کاه بر گنای	جان بنیا زار بدن در گز
نیت احرام ای خجن	بعد نماز از سر صدق و قیس
اعلم ای ای ای ای ای	
ای شده در بین ح زده	نیت در من ح تو چه
نیت ازین همان کذرا	ور بودت میل کج قوان
العلی ای ای ای ای ای	
وزی عمره کشت دل ترا	ای که ازین لفظ کنی اید
العلی ای ای ای ای ای	
خ تمع بود ته ار کام تو	به که در شهر بود اعلام
ای ز تمع شده احرام سند	سازمت از شهر ح بره
نڑه شوال بو داید اش	مشتم ذی الحجه بو دش
نیت احرام نی عمره کیس	لک د را شه بود تیر
بم بین سال بی خام ح	غزم نمازی احرام
نیت حجت د بی سم شود	ح تمع بتو لازم شود

کن

از آنکه تو از خویش شناز نمایند  
مال کسان به که خیانت نمایند  
دعاوی خاصی کنی و میتوانند  
بهر همین شد دل خاصانگی

از جهه بری دست بمال  
بر مکنند ت حوحه ای  
خاص نباشد همه کسونه  
حالات لیست امید هم

**حیرت علی** علی را عالم من  
سرور دین رو فده صدق  
قرة عینین نبی د ولی  
داده جا شر دل دست  
در ره حق قافله سالاریود  
رفت در اجرام حومه هام  
کنگنه فیضان هم سکع  
غنجی اش از ما د کسان و ا  
لرزه بیش از فتا دش  
جعد مطراس برآید هم  
خلق دین فکر که این حالت

گوزن

گفت که لیک حکای  
خوف ز دم ت قول  
چونکه لیک ز نای  
ناده اش افکنند بر و می  
ذانکه سفید خاک ا باز  
آنکه کرم را زیر بیست او  
آنکه بو دال سول امین  
ما دیک نیم و سکل کیستم  
غزه شده بر عمل خویش  
بار خدا یا بحق هم او  
کابخه بو دغه تو کیستم

**دان ادا** دان ادا  
و آنکه قدم بر سر محنتی  
شد طره بیست لری شغ  
غسل کن آنها بسویش کاری

ای که درن پوی آمی  
ردی توجه هنی سوی او  
پایی نه و ذکر وی آن بر آری

آنچه نیا کست از دیگر شو  
از پی بقیه محمر مش رو  
کید و قدم سوی پیش از محمر  
طرف و می زره خد دادان

جلوه کمان کعه کند ای اس ای  
از پی نیت سکرت در طوا  
نیت بخرا من صفت ع  
جرت اطمها تجلد کنوست  
دانکه بود زهره سیر قفر  
خواندن دعیه ماسوره  
بار دکله ز پی نیت کند  
باز جو کردی بچبر و مرد  
دست رئی مست بران  
کشت هلو ایار بود دخام

باش باش باش باش باش	باش باش باش باش باش
سوی داین بزبان کن ادا	سوی داین بزبان کن ادا
باش باش باش باش باش	باش باش باش باش باش
جوں زد کعبہ عما کند	سوی مقام اکلن انجام نظر
باش دران حال در طوفان	وزره اخلاص بخوان لذت
باش باش باش باش باش	باش باش باش باش باش
شوی سوی رکن عراق	وزیری سیمی خیا زاین بخون
باش باش باش باش باش	باش باش باش باش باش
جوں کند آری بحیرم از مرد	ادل محروم حکمران رخون
باش باش باش باش باش	ناظر مزاب شود این کوی
باش باش باش باش باش	باش باش باش باش باش

در طلب مغفره تیکت	قیام	وزیر اخلاص بخوان این کلام
ادم غیر رحیم کو ذوب ساخته ای دهن و همه		
الله مرضی خواسته ای دنیا و ای خدا		
خون کند آرای بسوی رنگ		
از زده تعظیم بخوان کلام		
دوی مرکز نه بکشای د	هفت خط داره بخون	
ملزم آمد بعف ای عالم	جانب از خواه خرام	
رد مده بخان شو و از خود	ملزم از شوق اغوش	
خویش دران شمع بخون و	آتش پروانه زد لبر	
چخ زنداقی مسون و کسر	عادت بر دانه زدن	
لکه زن بر کرم ذمین	دست بتعظیم دران بر د	
نور دل دیده ایان در	روی خود دینه ایان در	
سینه بربان دل حاچ	دیده گر بان دل در د	
اسک فروزیز مدراو	دست دراد بر در او	
اصحت اوصل روح افزای	در بر شل درزه شتاق	
یانی از دهره تو از زنده	خواهشل ز دخواه خو	
رویی ناز خانه بخلاف	کا رتو جون کشت از بینا کا	

ن کاس نیک محمد صلی الله علیه وسلم و تجارتی تور	لر کش باز فرازه ایغفر	اعلم
جنزیت از زده طوف نایمی	جانب کنیه بیانیت	جنزیت
بوس بران داده سول این	باکش تو نیز از خادم	بوس
درنه تعظیم بران بدست نه	بس کمی تو سردیست	درنه
خواسته از زدای سلف	اینک بین کن زرگو	خواسته
خواسته از دینی کردین بود	از تود عاذ مک آمین بود	خواسته
رسان آن فی الی خانه شده فی الی خانه	رسان آن فی الی خانه شده فی الی خانه	رسان
بس همین شوہ زرده و قار	طوف ناکه دهفت مار	بس
دست اول مل اصلیع	باشد وزان حاره دزگان	دست
خون فدت باز بسوی مجر	آخرا مین دوره اول کند	خون

در بند جایی مل نیاز  
 کرزه هجین طوف و صدای  
 سپه مصنی قعو و قام  
 اسن دهد از عالم سهلی  
 باز دران کوشک شاید کر  
 همه دران مکنة اگر در  
 نیت احرا من عمره که  
 در حرم کعبه هناد کام  
 شد بعد وشن هو مسیح  
 در برقان نیت خرام  
 طوف ز معیش زی ان بود  
 نا مده شان سعی ز محل  
 نیت در هناده صفتان  
 نیت احرا اگر عزه بود  
 هر طوف ذکر کار و زمزمه

طوف دوم در مل اذاع  
 نیت اول شاذ و بخطاب  
 ای که ز الطاف عالم  
 جسم شاصن آستین  
 در شر ز دیده بند  
 هر طرف صفت سوتون  
 خانه بودشم ساسان  
 هر طرف منظر عالی  
 آمد این خانه در افق  
 خانه پر از نوز و حرم  
 جملی از سیم وزرار آیه  
 جنم مقامات دران  
 دصفت طول قد منار  
 پا به زاده قلدش مرتفع  
 سایه اش ز عالم علاجی  
 با شجر سدره شده بجمع  
 عاشیه افنده بی راهی

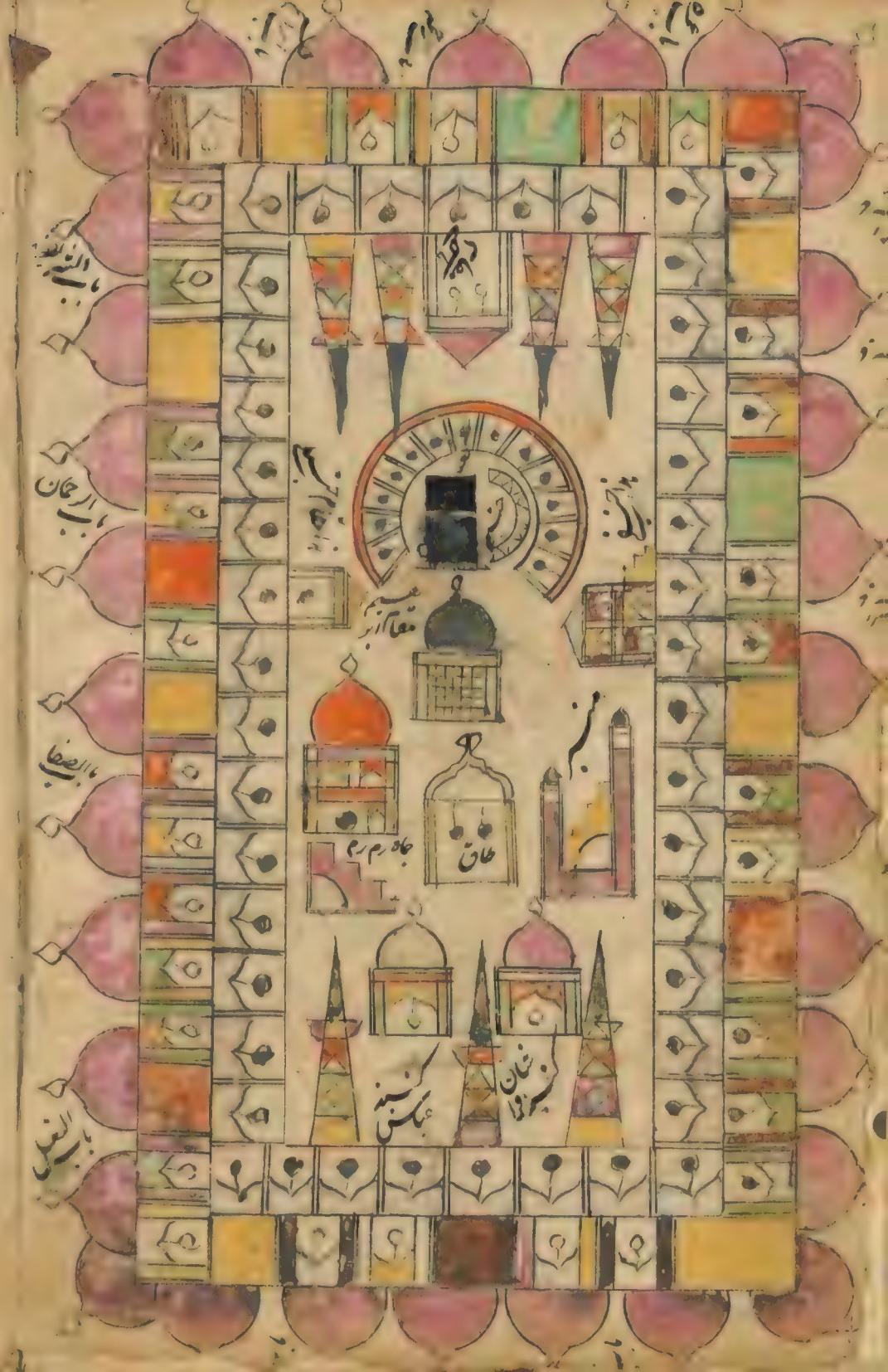
آمد از سدره بوقیمه  
 خیل کبوتر هوا بر به پر  
 در در و مارش ز کمال او داد  
 زاتش شمع رخ جان رو در  
 هست دمی زاتش هم هن  
 تازه کلی دیان غلیل  
 نکنندش آفاق کرفته فرد  
 کشته ملقب سرکوی داد  
 تافه انوار الہی بر و  
 یافته رضوان بظوفیش  
 زمزمان غایت صافی لطف  
 طوق نه کردن حان میوی او  
 ساییده دهی طوقیان ارم  
 پرده بطرک مرشد حق را  
 قصر فنک مشعله فرزاده

حال سیاه

مرد مک دیده از و نورها	حال سیاه شکه بشکه
داده سیاه میلش کو این	سه کش جسم غزالان
نقشه صفت هست سیاه ز	نقطه نه دایره آین
نورده طلعت ما آمد	کر بصفت حامی ساده
دلمهات آن حضر کرده	کسوش آن ذلکی
	جع
	کرشم
چلچله کبوش در این	کرشم
	عصفون
طوف کنان کرد سکوی او	دیده که جان نورده ولی

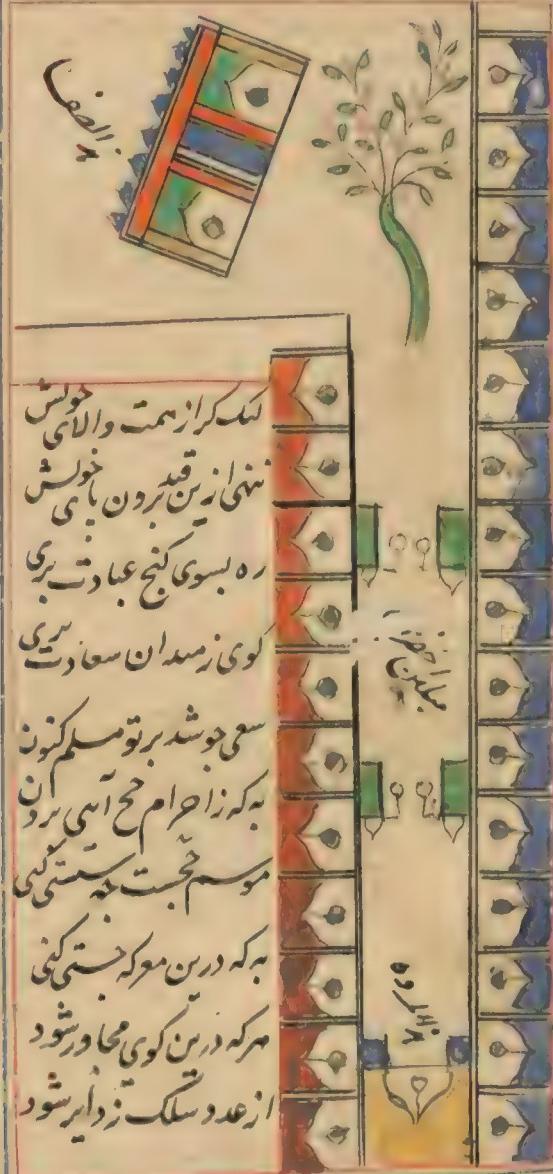
زود پی سعی بسی خرام  
 رودی صفا بر در حاشیه کام  
 بر سر آن صفا زده میل مک  
 نشست بکوه از کرم سرمه  
 رفعت خوارزما ای خواه  
 روی سوی کعبه بله نان  
 پی سردی پایی بسی درای  
 پا فته اند ای خواه شاد مک  
 کشته در سرمه اهل شرف  
 روپنه فردوس بود روزین  
 بر اثر او قدم مصطفی  
 کز قدس شر عرش که فیضی  
 کو قدم سعی در آخانسود  
 قامت لکفه ولب دیبا

یافته از مرته طوف  
 رودی شاهزاده ساقی  
 طاق رواق صفا زدن  
 روی بسوی حجر الابود  
 چون فدت حات  
 ادعیه کاشتہ متوجه  
 زود فرواد ای کشمکشی  
 درست و دو باشند  
 وادی سعی است بد خاک  
 نقش کف پای تو ران  
 چون قدمت در دره صفا  
 بر اثر پای کسی پانی  
 سج نبی سج و نور  
 سورت میلوی ای امیر



یک طرفه مروده و یک سو خفا  
 حله عالم به در آن تمام  
 پر ملک بس کنید هم  
 ره بسوی مروده سعی تمام  
 مروده که آمد فلک نیلکن  
 همچو توکر ما ه براید گمراه  
 از پی اذنا ریختند خشوع  
 ریعت این سرحد سعادت  
 چفت کرت آمد شد لاز  
 این سرو آن سری یک قطره ای  
 هر که در امد بوجو دار از عدم  
 سه بصفا هاری مروده خام  
 ورد زبان از صد صفا  
 تیرش این به پیشان

ساعی او فیست خراهم و  
 درست کویند سعی تمام  
 فیست در من کویی ایدم  
 جلوه کری کن جومه ای  
 بر رطاب قش قیرجی گون  
 بشکنند القصه فلک شکنده  
 باز جو کوک بصفا کن بیع  
 لاجرم از حیعت کوک  
 دار چمان راست شد  
 آمد شکر در زر آتاب  
 از پی اور فشه قدم درم  
 زانکه شود زیر هفتم تمام  
 هر کرتی آیت ان صفا  
 هر چوتھه بمحبته بیع علا





کان و فاین جبل بقیس  
سکن غش رو را فرما ده  
سکن زده قدر ما مه  
کشته بر و تک همانی  
آمدہ با عرش برین  
کشته خو خوشید عالم  
در کرس موضع شرق قمر  
آمدہ مک سکن زد ایا و  
کوه صفا و همه اعیان او  
لاله نرسته اکر کرس کنار  
هشت بهشت آمدہ پیر  
کعبه جو کل سرزدہ از منش  
هست در وقاره کلی شعرم  
خاک در شرمه هل نظر  
بر عمد و ازده دین ملال  
رفته دان کوه قرن  
بر سر ان کوه جو کل دی  
بین بیش نیان همیز هست

مر که دعا میکند انجار داد	خون رسنی خواسته افتخار
دست بر او رید عازیز نهاد	اگر فشان زنده میشود
یا جست خود را زدن کار طلب	حکم برسیت از طیبا
دیده جانزابو داز خلا.	ریکه افراطه بران
مر که ازان است دره و آوار	خار خس و کل و خانواد
میر ملک دیده اعیان بود	را یکه اش زنده کن مرد
راحت ازو خاطر افقر ده	پدر نعمت دکانها
پر و بوان میل سودای او	بزمی



خان معلق که بجسته نور دارد  
نور داده دیده ما خورست

این جه مقام سک کران آفتاب  
این جه زمینست که در سخن  
خانه زهر است در آشنی هم  
پللوی صدقی سکند قدم  
مشتری وزیر شاه و مس قرق  
سر اسرین کوه نشیت فراز



کوشکن از منصفت معا  
ز اگه اجانب بود آن خاد  
سر اسرن راه بوقت صبول

مر که دعا میکند

فَسْجِنْت

و سعَت آن عرصه دو تا شر  
 با غ بجهان یافته از ذهنی  
 نورده با صریل عیان  
 ببرده مانند خوارکوه سر  
 عالم از دنور صفا یافته  
 ببرده نورش کوای خود  
 سینیل شدن یاضی نیشت  
 شوح سما عیل که ای شیر و آن  
 بادل پر جوش وزبان خوش  
 یافته زان ساخت آن عرصه  
 روفته که آمد زد هشت  
 قرص قوشمه ایوان او  
 فیض دل از درکه او یافته  
 شوح عمر شد اعیان  
 شوح علاوه لحق کرمانی است

فسحت آن زنگت باز  
 کشته حرم حرم مصطفی  
 هست زعینی ف آخاک  
 یک طرفش مشهد بن عمر  
 پر تو علم شر بجهان یافته  
 یک طرفش تربت آن پر  
 کوچه آن تربت عصره  
 هست داران عرصه  
 آمده جون شیر زان پر  
 سوی حرم حرم کرد کا  
 مقبره خواهه مفصل عبا  
 سر بیکن بر زده یان  
 مرکه مد سخاره و روها  
 کوش نشکشنه داران  
 تربت او کامده نولی

بر که دانی که در ان نزلت  
 آب خدمش نهاده شد  
 در تک آن ب عیان آن  
 از تن سینی بان باکره  
 مصر اک آب خود را کشید  
 آن خضره است از آن ب دو  
 شاهی اک بر پیش آرد کند  
 در کند راند زبان نام او  
 یاد ازان دعیش نور  
 هست زینش صفا ماع  
 صر چه بر داره ازین حال  
 سر بر سر شuden نو صفا  
 مسجد رات بو آنیا عیان  
 بر دهه کل کشته شانقا  
 خور فروز دل بانکش

هر طرفش راه حکیم  
 تند آن سر و که در ط  
 هم جوم خوم از بیگت سما  
 وز دل عشا ق صفا  
 تمح ناید بخش آشیل  
 منبع آن طلعت اکونه نوز  
 کرد ه در آیه حسن  
 صح سعادت ارشاد  
 نور و صفا در دل خفکم که  
 تمح محبت بفشارش بدل  
 کرد که کامه شود نور  
 موضع رایات رسول  
 کشته منور خور یافته  
 پر دهه کل کشته شانقا  
 خور فروز دل بانکش

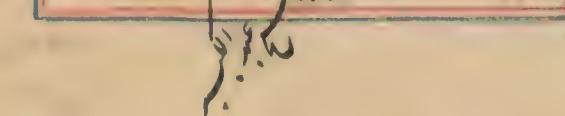
را ب د کل ا و تحری سر ز ده  
 آمده ب شکر ر است رش  
 هر که ز خدش طبی نوش که د  
 مت زیارت کری عمان  
 حمله دران آنکه آسوده آن  
 هر که نا شد قمش در  
 مت در اخبار که روزین  
 ارض معلاد ز میں بقع  
 مرد و ملا قی ملا حق شوند  
 در طیان به ای هشت  
 منظر حمت برور دکار  
 حکم شود کاخه ز سر و خون  
 تاب فشا نند هر ران هر از  
 هر که دایجا شده مد فون  
 جون لشان بل محمل شود

از پی نزم

سدره شود بر صفت سیان	از پی نزم طرب از فرات
کرده قوح رز شاه طهور	ساقی ایشان غلام
جوع کشان از عسل سیل	رشته هم شاد رجل

بِ الْغَبِيْكَ

ارض شمشک که بجان برید	دارد و احضرت دانیز
وقت نوسان فرودند کا	هر که در آن خال شد زخوان
در ته آن خاک شدند و خشنه	سیمه برایان دل سوخته
بوی دل سوخته در آن عالم	می شنود هر که نمود دام
سر زده زان رشک قس قمر	عم نی خزه و دیگر عمر
ساکن اشنیخ پسر صغیر	قطب جهانیه بعدیم
کفت پیکره رشق مین	بوی فدام بمین



دُرْعَةٌ

دُرْعَةٌ	دُرْعَةٌ
اَخْفَرْتَ رَاشِقَتَه بِرَوْزَكَه وَهَادِ	اَخْفَرْتَ رَاشِقَتَه بِرَوْزَكَه وَهَادِ
سَرْزَدَه بِرَجَحَه بِرَوْزَه بِرَوْزَه	قَرْبَه دَوْسَلَه مَعْلَه
دَرْكَه شَرْقَه قَرْصَه مَدْرَأَه	اَذْكَه شَرْقَه لَعْلَه شَهَانَه
قَصَه مَوسَى وَجَلَّ طَوَّه	مُحَكَمَه رَيْكَه اَنْهَيْه وَطَهَ
مَعْلَفَه اَيْنَ شَهَدَه وَدَاه	لَعْلَه شَدَه شَهَانَه مَقْمَه
كَرَدَه حَوَيَّه قَوْتَه دَاه	آَنَ دَرْكَه دَاه سَالَه مَاهَ
بَرْزَه بَرْشَه سَاحَه عَارَهَه	طَلهَه آَنَ كَوَه كَرَاهَه سَهَه
حَاجَتَه وَحَلَه بَرَادَه خَدا	هَرَجَه خَواهَه شَوَه خَارَه
جَهَطَانَه اَنْجَه خَلَهتَه آَنَ	زَاوَيَه خَواهَه مَوَلَانَه
كَرَدَه دَرَانَه خَانَه بَاهَه زَرَه	طَلَعَتْه بَرَه مَلَه مَدَه
شَهَسَه دَرَانَه كَوَه بَاهَه جَهَه	سَيْمَه باَكَشَه جَوَهْرَه شَهَه
اَوْدَرْجَه مَعْنَه كَشَه	كَوَهْرَهْسَه لَعَامَه مَنْهَه
دَادَه جَهَانَه زَاهَه كَوَهْرَهْ	دَرَصَه قَشَه زَجَه دَرَعَه
رَاسَه بَرَاجَه حَقَائِقَه سَعَيْه	هَرَكَه دَرَاهَه شَعَاعَه مَدَه

دُرْعَةٌ

هر که دران عار دان نیاز از سر مذاق کند رعایت

بیعت



در تعرفه شاهزاده های کلان و در ماسن

دز جبل ثور بر فلک سر  
فیض دیگر ز حرم و مر  
آمد و رغایت فرد سکوه  
سایه فکنه ست بخ بر من  
شند و اینی بعل و که همدا  
پایی بینی بر سر و حون بسید

کشته ز رکش جک بعل خون  
طاق در گشته فرو زه بند  
وز هکی قطع نظر کرد است  
کرد و دو شب باعی مصلعه  
ثامنی اشن دران غاریا  
پسر بر داز همکن کار را

سند که افقا ده و دان  
ست دران کوه کمی  
جون بینی ز کمه سفر کرد است  
رفته دران کوه با خدا  
بوده بهم ای آن با غار  
هر که زیارت کند آن غار



متفه و مفات را بعنوان خاتم مفت  
ای شده ات کو فاما مغلظ  
معنی و توز رو شرف

سند

با در افراد که محل سید  
 مفتخم دل الحجه شدی بظاهر  
 مشطی ز اهل نظر سال و ه  
 محلت ایام تعزیه  
 خطبه و اکر فطب ایام  
 ناقه سرمه شد و سوق  
 جمله درین شده بی پا و  
 این جه کیا بود که در حرم  
 غنی جهانی جه عرب همچو  
 کرد ه خلائق ز سر تمام  
 آمده از راه و فاما ه ول  
 تو شده محتملین این  
 خوش دوسره و زیارت  
 وقت شد اکنون که بوقت  
 دوره حق جوشنی زرده روان

اینها مدنی فاصنی هاست  
 باز فروکیر که تن در عنا  
 صبر عما مشب و فرد اکر  
 هست فرد آدم دن قافل  
 تقویتی کی از نور بیش  
 ترویه خرد شدم  
 قد طلوع الصبح و الشمال  
 خلق سه راه هم کرد ه  
 این عرفات بود کوی  
 فرضی از کوه منا پشت  
 جو که نظر بر جبل قدر ترا  
 باز فروکیر که تن در عنا  
 تازه کن از آب شتر را بگیر  
 از نی تمار حوزه در اهل  
 روز دگر کس کند عذر حیث  
 خازن صحبت که دار کلمه  
 اقتت اوقت بیچاره  
 بخوبیا به که بود و دگریز  
 هر کسی هر دزخود مستد است  
 هست که بز بیکس سوی هی  
 خرد لفه روی یغاید کر  
 از مخلاف بخوان این دعا  
 اینها مدنی فاصنی هاست  
 بکل اینها میگذشت و علیک تو نکر و الامه هست  
 و دعکت نکر مخدوی هست و نومنی باز راه را میگزین

کاه دران

آن جملکش عفات نام  
 کر جه بعوت ز جمال اصغ  
 سرو داز رحمت حق داش  
 قبله که بر قله گوه آمد  
 هست عیان در نظر اهل  
 داشت اذیل شتر فوج فوج  
 عرض وی ازینه حجاج پ  
 یک برونت زارضی  
 یک طرش محل مصری قیام  
 محمل شکن که در مسان  
 از بیر قافله حوض دک  
 ریک پسند اربطا هر در  
 جشن اش از پایی حل سزرو  
 مطنه آدم استهال حل  
 بس که زاده دل خونین هم

سایه قله زه فقر این برق  
 چد موافق زی قا لوقل  
 دوست قریب حل دعید  
 بهز میں عرفات ش قدم  
 برد و قوف آمدن آنجارت  
 چد موافق بمنزدیک پور  
 چد و قفت دوسل من  
 فعل و قفسن تو مرغیت  
 داخل سجد شود و هشت  
 انس که فته مه ربوبی هم  
 جمع کذارند همه طهر و غصر  
 راست در کسر خ شیخ عنده  
 دیده دل خون کند و غرق  
 ناقه رو ان ساز سایی میل  
 وادی عزنه هست نسبت قرین

کاه دران سعده ز کاه برق  
 هست بیت عرفه میل  
 لیک ازان حار نشان سفیده  
 ساخته جهله این قدم  
 چد ز میک که مو قف هر آ  
 هست رشان فیضان سقصه  
 لیک بقول منی میان  
 برد و قوف این دلکل  
 کن لسوی سجد غره کذر  
 خلق دران جمع یملوی  
 سلطنه امک جمع بقفر  
 خطبه کند بر منزه خطب  
 نغمه داو دی سوز در دو  
 خیز کشد قوت دعا لی  
 مسجد نهراست دران

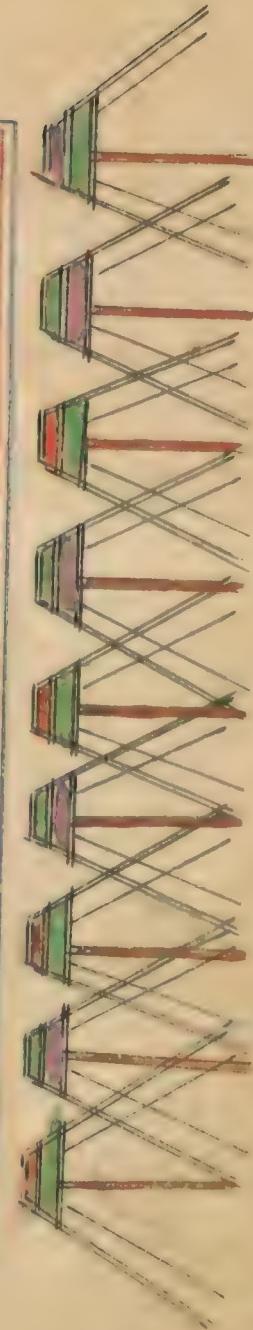
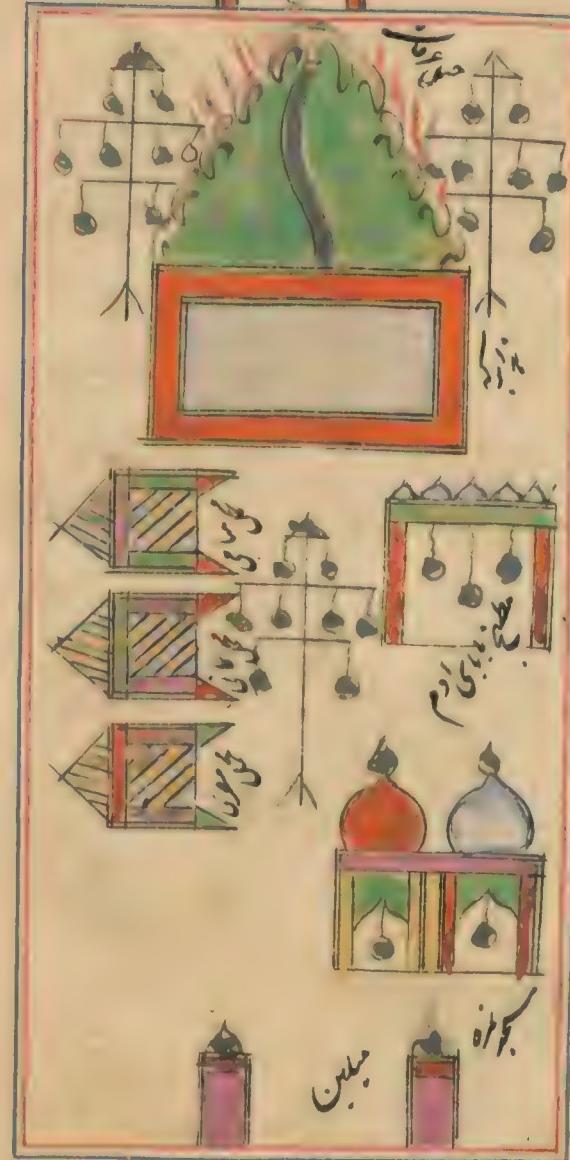
روز جن

خلق بکر دجل از هر کرده  
 که کله امروز تو آمد شدن  
 خلتن فتا ده همه بر روی هم  
 از جمل دشت و میثارت  
 ز من هم یکبار برآمد نفور  
 شبوه شویم دن پا فت  
 دل ببردن کرم چو شد  
 نفره یارب ز فلک دگذ  
 کشت فلک رخ کمی تراه  
 از نم دریای کرم کوه کوه  
 جمع هم آمده ا السن ملک  
 سوز درون ین که بهره ای  
 کریه یک کودک حله افزو  
 روز هنین بود که ش باز  
 شیر خدا بخر سی کان جود

جنون گندم ناه لش شش صد هم	روز جنین ایش لهای
کوری خست است رسماهی	در عفات ا طلبی عزیز
مس و خود بیه کر کرد	کرمی این کور دان ا تم
کشته قبح پاک ز آلو دکی	در دی دن فته سالود
از ته دل محنت دیر نهاد	طاعت زنک ز دل آینه
صحح مراد تو ز مطلع دید	تیر کی شب سحر که رسید
کشت شت تره ایسکاوه	ماه برون آ مان از ته
جسم دهان من سیل باش	بردهه مانع زنط حال
سرسر از مر تو خور نوشت	رشنز نفت ا دوشت
جسمه از زله هر سو کشود	سک دان آسته بر اون
بر پیش شاد معنی عیان	باد صابو دحائی میا
هر که بر از شک ماند شکاوه	کفت هم که بود شکر اه
غرقه بخند زاشک نیم	در عفات ایش پیغمقدم
دو روح بخت	پنهان شیر بمر قلت

بند

غلق سه بار کنه رخچه  
کشته سکاناز کانه  
خو ترا غشت که من  
با زخم شامی که خوشی  
کوکب قبال از و شدیده  
مشتری نمره سندی  
مسگ خطا غایت آزاده  
محبت غربت بو دا زد  
راه رواز ابر زخشن  
جونکه سک با شوده  
از عرفات الکه ساعت  
غلق جهان هجدهم  
جمله سوی مرد لطف نمود  
حون بزمینش کرد افتاده  
با که بخوانی بنیاز مین دعا  
ام ساغر دعه بسته



سیده توکم علیکم سید

بار فر و کیر دران مرحله  
 هر که بود مقلع مدارخت  
 خواب که دستی که غفت  
 دیده که آن بخت که نغنو بود  
 در ته هملوی تو آن حاکمین  
 جو کنه شدی پاک زالودی  
 در عفات امره بخشانش  
 به که دران شمشار اوی  
 ریزه آن سند نسبت  
 در تو قصوت که آن کوی  
 صحمد او در تو قوش قمام  
 به تو قوش جو قاما وری  
 حمن و قوف از سر صدق  
 حمن و قوف از سر صدق

بند و لف



جشن نیمس

من الحمد والسلام و الدليل العذري و الحمد لله

صحابه صالح عليه  
این حبیب شمشیر  
غرا این صحادت قرآن  
خیر که خوشید علم کرد  
طبع این صحادت  
ماکن جرس مد محمل است  
بسی هم رحمة همیان ز  
اطلس و می قمار فوند  
روحی و مندیست که با یکدیگر  
طنفسه حامه مصری همیان  
هر که تکیه ترا سو در  
فانع اسوده ز سوده  
همست بسی هر ز و ایشان  
کر جده تی دست بزمیزند

ردنق این کرمی باز کو  
آیدت آن ز در دل ایشان  
رو بسوی غمزد او اول شتا  
د امن کوه آمد و ای او  
از صفا آن معکه یاد میان  
لغه لکه فنا مسزند  
شد عده سکندر اخیار  
میل دور ششم غازیل زن  
کامده شیطان یعنیش به  
کرده توجه خدای جلیل  
رومی غا اول و قرآن  
کر دن تکمیل فرمان بنه  
خوش بود آن کرد مخفی  
حیفه بته جوازان جان بود  
لا شاه غردار به از حدان و  
جشن نیمس است خدم کرو  
از دل ایشان شهادت کنم  
شفر کسان از حسنه  
آن که بود عیقت باوی  
سنک بر دل جهانی  
قوم که شمشیر غرامه  
سع طوف آیه عفت نه  
هفت عدد سکنی آن  
بسته خیل از قربان  
سنک بر وکرده جوال  
ماکه غازیل شو دهن  
تع عفار گلوی جلن  
دست هم باشد که آزو  
حالمه نه قربانی حان  
هر که نشسته شمشیر دو

دامن ن کوه زر جبل آمده قربانی که اینی

جه غصه



سرنی خون آیه صنع است  
ساخته آن عرصه که عین  
کشته و مخدوده قربانی  
آن همچوایی که دارنجا درند  
بلطف شل مده خونها جو  
جامه خود را برستان آنکرد  
سر تو فد اگر شده لازمه  
مکن از همت والا یا نویش  
سر بکش ز سع فرو دارسر  
کر سر هم است علاق ترا  
از سر لیم و رضا مش که  
سر تراشی از رله مومن  
زندگی از سرد کر آغاز کن  
مفت که این شم و مک کو  
برخ گذشت و نه بایستی

قربانی

قطع

خیزپن که من روز خیز  
د میدم از خون فدا

ای که بقصود راه آورده  
عشره دلخیابان رفاه  
از گرم خاچ آگهسترا  
و زکر و منع برادر و داده  
آمد هجرت حرم حکم الماجه  
در زبان ساز خودی  
حمد شامی حدود الحلال  
در پرشی زردی درای  
پن که همه حمله هدایت نزدی  
ازره تعجیل راه صطراف  
سوی حرم آمدہ شهادت  
بر زده سروانه صفت  
جله طراف هنگینه ضیع  
از سوی قامت قد دلخی  
مردم آفاق زبلغار و سردو  
کرده گلی بوم برو و روم

قطع بیان و متأذلی  
کرد همه عوله همچنان  
ناول شخوان بخیر خوده  
در غم این گلبه ضوا اثر  
سکر خدا و احمد لام ترا  
پایی ملازم بشنک زام  
دان دکری سواده  
حاب مقصود لذ اوره  
و ذکر محب سعادت  
غم سادره هم نیزهم  
مانده زکار تو طوف دل  
سوی حرم مقصدا فانتی  
ردی سنه تو سه زدن  
رو بحرم کرده خلاق  
شعله زده طلوع همکش

طی بوادی و متأذلی  
کشته استه هم خوش به  
انکار بر اطلس ش مرد است  
لال صفت داغ غم ش  
کامد است بر در دلت سر  
ردی نهاده نز من نایز  
نمک بر دره بخیر طه و صالح  
در رخ مقصود نظر کرده  
ختم شد از کار مسلمانی  
پاک شده از هم ظلم و ستم  
خیز کن عروز مصاف کوکر  
در طلب کنج سعادت در  
حشم بصیرت کشا و بین  
باز کشته بر از زمزمه  
تاز دشده طلوع همکش

که بود

هر بصری مدرک آن روی سنت  
جسم صیرت کندا و از نظر  
طاغی خود را طلب آن  
از دل محروم زمزدک داد  
با فته از موی سر جان  
کارهای را کفره روح  
باد فخر مارجح کوس  
سرخ زخون با قهقهه  
ریخته شد زیور سرمه  
کرد لطایف رواد او  
حلوه کنان دامن عزت  
برگانشان نیست که من نمند  
دامن کل اجه غم از خشم  
سینایم برآه طوفان  
کار تو کردیده هم هسته

که بود ش روزی سوی  
تنک بو ده صده دشمن  
روی ناید بتوال دهان  
روز قیامت جو بر اینفو  
بعضیها هشتم زندان  
رغان آر دعس اصباح  
روی محشرند آن بوس  
کوئه خوشیدهان تیش  
کو هر هر سک که بردا  
کرد هر چون عجز و داد  
با همه زیب آن صمم مو  
با هم شان حکمت نیز  
جای ازان حله شوی در  
بهتر شان نیست که در این  
ای بعادت علم و راه

بدول عاشق شهدزاده  
جاکندا و پرده اشکه  
کرد دل عاشق شدم  
خمشده بخ از سکن موقی  
حمله خوب داشتہ ایشان  
سر و خا سوزن دا هر قوار  
شع زما افتاده اور سرمان  
سر و کرش کویم از ایان  
راش اذان به دلها کن  
در تک دیواره همین  
نور الہش معادت خود است  
بوس زندان هم خلا او  
اوکنند لطف لسی  
در ره او قلع جهانی  
خا صیحت غریون رسماز  
آن بعد خسارة زکف  
کبیه که در جلوه کری دل ری

نیست

حون شده از طوف در س هرم	یافته از طوف در س هرم
سی کر رازش ترا دست داد	بار و کر تا شد رکار باد
و زنی سی سعی سه ام	تاشودار کان ح توام
از می این سعی طوف اتحا	به بربی باز سوی منا
هر کند دان نیز کشی فروز	از عقب این دو اری
روز دکر بعد زوال ای سر	دان من سکن نر کل
بست دیگر سکن زن زند	ستک بشیطان ز دل
با ای دلیل مت در سن	خاص که آذر به سوی سکن

در حان طوف و دام سرمه نداشت و داشت	نیست خزان عذر که سکا
تیره تراست از شب همان	جون طوف اشن بند راتی
آور و بخوب ش در شمار	از ره تشکن تسابی
مال بر دن آی بفرما دس	کردی ازان تم دعای
وقت حداست ازان	رفته زهدی دنی ما
هست کنون وقتی پو	دوی جدی کن نهند
خاصه و داعی صنم انجمن	حاشی دلخواه در بحر
مرک جدا نیست میان دوار	روز و دست فرقا پیش
بوی توان اشده تو و داع	کر که کنی دیده رصیبی
قطع ز جان جون کند اسان	جنت کجا رفت هم عشت

از ز پی کمک

ای کل مشکین نواحی یکسر  
شوق تو اش سوخت مذاع  
تار کر شش بمحضر دسر  
میشو داکنون پندرخت خدا  
کرد ه برآه طبت جان فدا  
دورئی من از تو ضروری و  
کافرم ارسدی سازم تو  
هر تو ام باز کش سوی خود  
کرز تو ام دور کند بخت به

باد میاد من کل پیشانه  
لکنت پیر بعثاتم اد  
فاسع از اندشت صوت و  
کای شده پاک از همه الودک  
داده حلا آیمه خوش  
شهد و خود تو مصافا شده  
آیمه ترسم که راره غبار  
پایی تجد رسخویش نه  
سلکه زن این قمه که اورده که

حاصه از زن غصه بخواهی دید  
حچ ذکر هست که آن اکبر است  
کم بود از عمر شاه برگز کاه  
جست کار تو شود قی کار  
مهر و می ز حاتم سغیر است  
دیرشد آهند تو بضریز و  
مس و خود هم را کرد هم ز  
زاده می آن که گنی انساز  
فرصت جانی که بعراج او  
داده نشانها زده حارده  
رو می ز من برشد ه از ماه  
منزل خور شده جهان است  
زور دیش از زاده می صفو  
مغرب خور شده جهان است  
کنند خضر اشد از انجا پدید

از ز پی سکه بخواهی  
حچ تو ه جند که دین در  
رو نق فرمان بولی  
مشهکن اس نامه که در روز  
نا ه که کرد دن سکن سرور  
برزش از اتش شوق دود  
کرمی اس کو ورده پیر ز  
اس ن ره عشا ق بودی  
میسر و داین ره بیمه دو  
نقش کف شترره ناره  
طرفه ترا میست که در آه  
مد که کامل ز همه باشد  
طیبه که شد منزل خور خود  
زور دی ز دو دانه مغرب  
مرده که محمل معراج پیدید

کیست که آن عذر و ماند بخواه  
 نیست مفخر که شرطیست  
 ای ز مفخر شده است خرا  
 خاصه همی که از لآمد کمن  
 این محمد عمان را لآمد اید  
 آن می درسته که بر رو دهش  
 حمله ازین می شده بخود بخود  
 رحم و خشم خانه داده بخود  
 مخدوک شته تخلی رفورد  
 طور کجا آتش موسی کجا  
 عرش مدن پایه شده از  
 مشهه مولاست نظر بازگش  
 بگذارند خودی دنیا خود بخواه

کامده او نزد رسول خدا همی  
 عین دب شوز قدم تا بسر  
 شرط ره ایشت که از کرد را  
 آینه را بازگش از غبار

کرد و دهان از نم آن زرود  
 به هر چشت است دایم اسم خان  
 نفره مراد اوصلات وسلام  
 پایی ندانی به بخی می سینی  
 اندت فی قدس ادی الطوا  
 فی اد انجانود در شمار  
 از ترده اخلاص نخوان این عا  
 جایی کرفت ملک بر ملک  
 تا ابد الدهر زاند و هست  
 سلم نو امده تا آسمان  
 پایی بعشر امده تا سر شر  
 رود می خوابی بی نیاز  
 مست می نوچهان کم از ده  
 لبکشاد و زرسهون ایچان

السلام علیک و آیت الله العظمی علیک السلام

السلام عليك يا رسول الله  
 السلام عليك يا من وحي يامن الله ماراغي  
 السلام عليك يا احمد الله ماراغي  
 السلام عليك يا احمد الله ماراغي

اي قدم ز سر بر سر ساخته  
 پا ز سر ز دندانه شسته  
 بی سروی باشد بشناختی  
 راه حرم حشر بافتی  
 شکب آقا آم سعده شد  
 عاقبت کار تو محبوش  
 بخت تو ز دخت بازچه  
 سوده مغلق تو ز داشت  
 ساده مقصود ترا ره نخود  
 بر تو خد دیگر که ز داشت  
 جونکه ز مراج عالمی بزول  
 بی قدم آن سونه چنان کن  
 همت عالی طلب یا یعنی  
 قوت اسلام طلب لارگم  
 بارگردانه قدمی پیشتر

آن دو کار یافته

برای



نگین

باز

باز

نگین

باز

باز

باز

باز

باز

نگین

باز

نگین

باز

نگین

از فکر

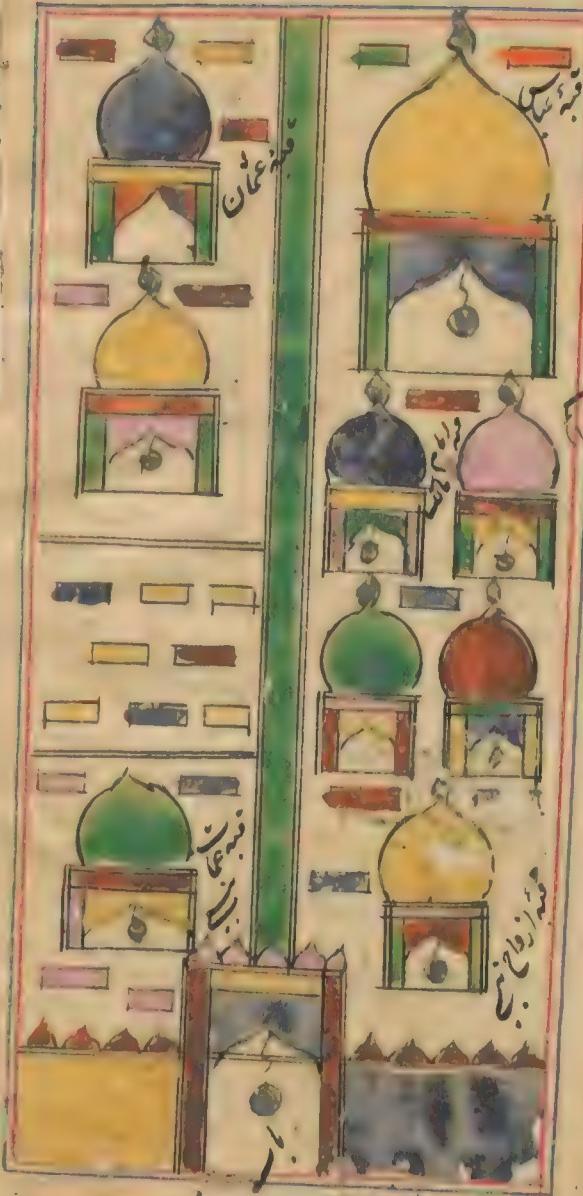
کرده قرآن حاصله ام  
صادق با فرعی ایشان  
زاده معنی نیز و دلی  
مرقدایز باز تو کوئیست  
بدور ایشانست لقدر دادم  
مشکل اکنی ای زن بخن  
کرده بنا فاطمه است امین  
دوده ازان دود رفیع  
مرتبه کفتی و بوشی خوند  
همت سیاهیش ازان داده  
زاتش اولیح قلم سویشی  
کنه جازی اجر الاصعدی  
من مکنده از من فعل  
خرده از واح پول قیدا  
جو بکر کنده شرفت در

لیک بکش آنجه ترا درست  
ای شده محروم حرم  
لیک بکش بر دعا و نوا  
کاخی نیست همچو دست  
از صدقه ایت سران سرور  
خرجیم حرش رکوبی  
باش بکر دسر و صدقه جوی  
شده خواه ایت نیست  
شد متوجه بزمین بقع  
هر طرفی نور دم زان سین  
اس هم جوان بخند او آفته  
چو کله نیز بر ده دوازه کام  
زندگ دلان من که بخود  
کربلا سند عارض نقا  
بر در دوازه که دران درست  
کشند عیاس که حلقه شنای  
جا ز دار دیج بیوت در

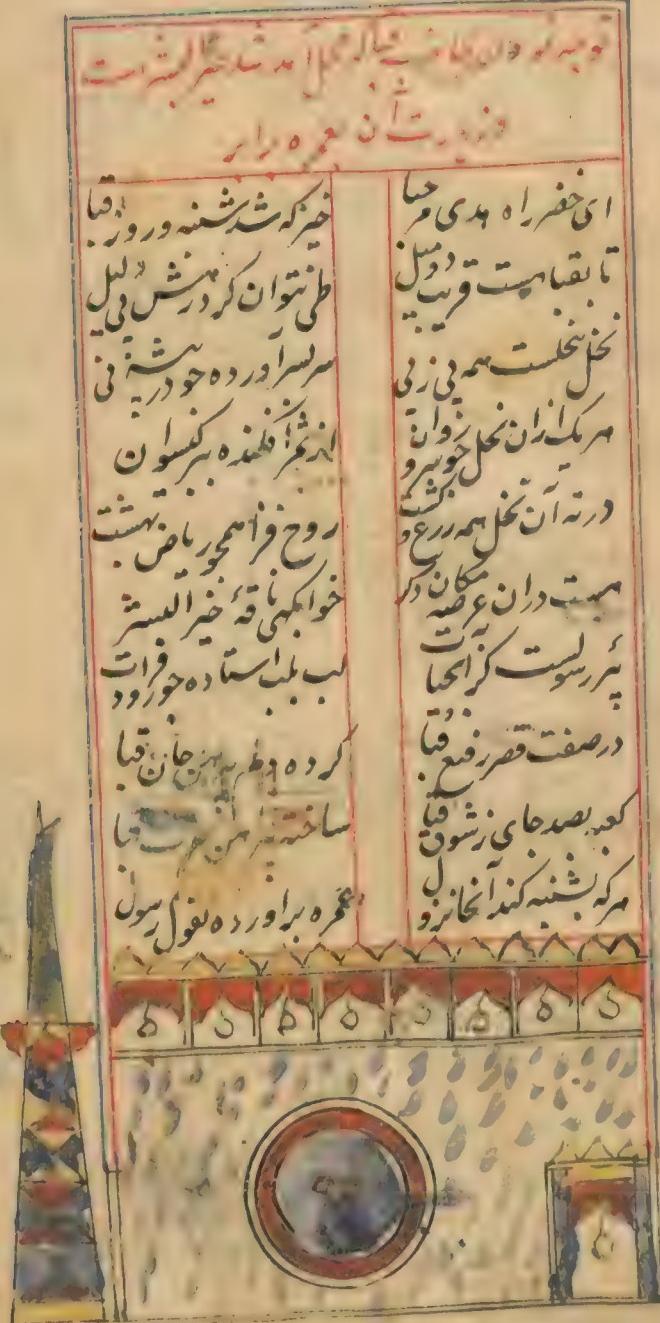
خوب شد و داشت این مکان  
و نهاد تا زیر آن هم راه است

خیز کرد شد شنه و در دیگا  
طن تو ان کرد در شش دلیل  
سر سرا در ده خوش شنی  
لذت بر آن خنده بکرسون  
روح فراموش برایض نهشت  
خواهی کن و خیر السری  
لب بلب سعاده خود رود  
کرد و بطری هر چنان قبا  
ساخته بمن هم شد  
غمگه برآورده لغول بیرون

ای خضراء هدی حما  
تابقا پست و دلیل  
خیل خفت همی زنی  
هر مکان زان خیل خوان  
در راه آن خیل به مراع و  
جهت دران عرصه در  
پیر رست کر احنا  
در صفت قصر فرع قما  
کعبه صد جای رسون  
مرکه بشنبه کند آن خانه زدن



ربن



ربن

توجه نزد نجاشی ساده فتح و پار غار رسول صلی الله علیہ وسلم

نحو شنبه که بود روز خار  
ساز قدم از سر و باز کن عنین  
پسلوی مسجد جمیع عثمان بود  
برانز جاه و ضوی بستان  
بس سوی اربعه مسجد کندز  
مسجد اول بود از مصطفی  
باتقی دکر محمد بن اشتباه  
داخل مریک شو و بره نماز  
بر سرگون جمیع ساده قوب  
در گرگش هسته یکی غارتگر  
هر که با خلاص شود داشت  
در پس اربعه مسجد کندز  
تاشوی از فرض محمد بره  
سیر ز مرحا و بیاشام  
با زنگ حاکم داریان طرز

نفت

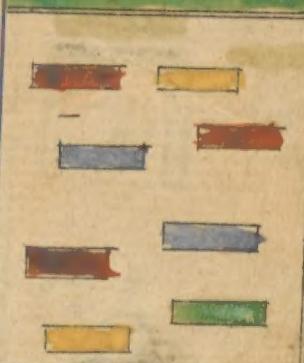
نیست مجال قدم اجنبی خفته دران کو هر صلب نی  
سعی در بیان شدای احمد لحون لاله بخون آغشته و نقا

سعی ناباز نکرد آری گذز  
بر شدای احمد آری گذز  
داع نماده مدل خوشن  
چخراز هستی خوشته اند  
رفتحه ز عالم سعادت به  
عقد بخون تریت نیکشان  
تحمی فاما ز سار و همان  
از اثر شر سرخی آن بخون  
سرخ ز سرت بعدم خروش  
سرخی کو د اند از بخون آو  
کفت پیکر که محیی امه  
سر غلک رزده دخون آوه  
من بخ از کوه ننمایمین  
ار دل او محنت اند و قربت

سعی ناباز نکرد آری گذز  
لاره از شان شد هنین  
جله بخون جکار غشته اند  
خورد هی از حرام شهاد  
بوی و فامید مذاخه  
مهر کیاس ز مذاخه مین  
د امن اکنوه شفوق کوه بود  
شسته بخون جوا و ایطل  
جنده که قرمان شده در دو  
کوه اهدفت بود کوه  
ست اس که و لکن  
کوه دیان سطح بیش هنن  
هر که با خلاص دران کرده

فلین

اربعه کجه  
سکه بکر



در خاتمه کتاب که خیرت ملوا ز حوا هر فته و کلشی ز راز  
ز روایت

من که شدم در روی افت دوی  
تا ده م معنی باکره روی  
سند کمی خوستم و شا ختم  
کویت آن شام غنیود  
شامه معنی که مارخ نمود  
کعبه که باشد کل مشکین من  
جلوه کری که دز بام کشود  
آن ز دس ز جهن نوکلی  
طوبی از آن که کند قل و قال  
کل بودم کعبه که عزیز است  
طمعت آینه و بوی کل  
جامی ازین هر دو کام  
کرم شد از نظر تو ما راجح  
از کرم و محبت ذولمن  
دست بر ارم بد عالم  
صلی علی بر وصیه خیر الامر

نست هده

نست هده النبی الشرفه فی کله معطره در مدسه اکبری  
اللهم اغفرل ولوالدینه و طیع المؤمنین  
والمومنات والسدیفی النساء  
الا اهیا و مهیم واللامورا  
اکم محی الدکورا  
ورافع  
الدرک  
رجید  
بارجم  
ما رجم  
م



F  
57